



گفت وگوی «جوان» با مادر سرباز شهید یاسین طالبی از شهدای حمله تروریستی اسرائیل و امریکا به ایران

شهادت مثل یک گل رز به پسر م هدیه داده شد

■ زینب محمودی عالمی

شهید یاسین طالبی از سربازان وطن بود که دوم تیر ۱۴۰۴ در حمله هوایی رژیم تروریستی اسرائیل به مرکز فرماندهی نیروی انتظامی در ونک تهران همراه چند سرباز دیگر به شهادت رسید. او پنجمین فدایی وطن از شهرستان قائمشهر در جنگ ۱۲روزه و همچنین پانزدهمین شهید روستای کاوان آهنگر قائمشهر است. شهید طالبی در خانواده‌ای کشاورز و زحمتکش پرورش یافت. پس از اخذ دیپلم برق به خدمت سربازی رفت و در حفاظت اطلاعات فرماندهی ناچا مشغول خدمت شد. به گفته مادر شهید یاسین بیشتر از سنش می‌فهمید و دفاع از وطن را از جانش بیشتر دوست داشت. عاقبت نیز به دست رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. اکرم اسدی، مادر شهید یاسین طالبی در گفت‌وگو با جوان، فرازی از زندگی این سرباز شهید را بیان می‌کند.

اصالتاً اهل کجا هستید و غیر از آقا یاسین چند فرزند دارید؟

ما اصالتاً اهل روستای کاوان آهنگر شهرستان قائمشهر هستیم. دو فرزند داشتم. یاسین فرزند اولم بود و سال ۱۳۸۵ به دنیا آمد. یک دختر به نام اسرا دارم که متولد سال ۱۳۹۵ است.

یاسین چطور فرزندی برای شما بود؟

یاسین از کودکی مهربان و دلسوز بود. خیلی قانع بود و هیچ درخواستی نداشت. از کودکی تا جوانی با همان خلق و خورش کرد. همیشه می‌گویم پسرم خیلی زود بزرگ شد. وقتی ۱۱ساله بود به خواهر بزرگم گفتم پسرم که بزرگ شود انگار یک کوه پشتم ایستاده است. او را چون کوه حامی خودم می‌دیدم. ما کشاورز هستیم. پسرم کمک حال ما در کشاورزی بود. درشش را تا دیپلم برق در هنرستان ادامه داد و در کنار درس خواندن جوشکاری می‌کرد. دیپلم که گرفت گفت می‌خواهم خدمت سربازی بروم و بعداً از خدمت برای خودم کار و آینده درست می‌کنم. خیلی کاری بود و می‌خواست آینده‌اش را خودش بسازد.

خدمت سربازی‌اش در تهران بود؟

بله، البته دو ماه دوره آموزشی سربازی را در مرزن آباد چالوس گذراند. بعد از آن برای قسمت حفاظت اطلاعات فرماندهی ناچا در ونک تهران برای خدمت سربازی انتخاب شد. با شهید ابوالفضل رضایی روشن هم اتاقی و دوست بود، قصد داشتند با هم به مرخصی بیایند. از

پنجم فروردین پسرم به خدمت رفت و سه ماه به مرخصی نیامده بود. چند روز آخر گفته بود ۲۸ روز مرخصی دارم می‌خواهم بیایم در کشاورزی و کار گلخانه به بابا کمک کنم. ما در باغ پدران مان سبزی می‌کاریم. زمانی که یاسین هنرستان می‌رفت هنگام ظهر به خانه می‌آمد و بعد از ناهار همراه ما به باغ سبزی می‌آمد تا کمک‌مان کند. با مدیر مدرسه‌اش صحبت کرده بود. چون رشته‌اش برق بود هفته‌ای سه روز مدرسه بود، بقیه روزها سر کار می‌رفت. هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد.

بین بستگان تان شهید دارد؟

پدر و مادرم پسر عمو و دختر عمو هستند. شهید عبدالله اسدی پسر عمو ی پدر و مادرم شهید شد و شهید موسی رجبی دایی همسرم نیز در جبهه به شهادت رسید. من متولد سال ۱۳۶۳ هستم، کودک بودم که بستگان ما شهید شدند. ۲۱ساله بودم که پسر شهیدم به دنیا آمد و در سن ۴۱سالگی مادر شهید شدم.

آخرین بار که پسر تان تماس گرفت چه روزی بود؟

۳۱خرداد آخرین بار بود که یاسین تماس گرفت. صحبت کردیم. کلاً صحبتش جویا شدن احوال اسرا، خواهرش بود. گفتم مامان چیزی شده؟ انگار به او الهام شده بود دیگر در این دنیا نیست. گفت مامان هرطور شده تو مراقب اسرا باش. اسرا هر کلاسی دوست دارد او را بفرست. هوایش را داشته باش. هر چه دوست دارد برایش بخر. از بچگی دغدغه خواهرش را داشت. می‌گفت برای اسرا جشن تولد بگیر. فکر

و ذکرش خواهرش بود. خیلی خواهرش را دوست داشت. وقتی به باغ می‌رفتم یاسین خواهرش را نگه می‌داشت. می‌گفتم یاسین مادر دوم اسراست آنقدر که برای خواهرش مادری می‌کرد. صبحانه نمی‌خورد تا اسرا بیدار شود با هم صبحانه بخورند. خیلی به خواهرش وابسته بود. الان اسرا از دوری برادرش خیلی بی‌قراری می‌کند. دخترم از ساعت ۸تا یک هر شب بی‌قرار برادرش می‌شود. نوازشش می‌کنم و خاطرات یاسین را برایش می‌گویم تا آرام شود. یک ماه قبل از اینکه یاسین به دوره آموزشی سربازی برود دخترم گریه‌هایش را شروع کرده بود. بعداً ز شهادت یاسین خواش را دیده بود. می‌گفت مامان ادر خواب داداشی گل رز سفید به من هدیه داد. گل رز حتی ساقه و برگ‌ش هم سفید بود. یاسین روی شانه من زد و گفت: «اسرا این گل برای توست.»

این دخترم از ما به مراسم عزاداری می‌رفت. شاید ما کمتر وقت می‌کردیم برویم اما پسرم هرشب در مسجد و تکیه بود. ما خیلی معمولی هستیم اینکه بگویم خیلی مذهبی هستیم نه! دست‌مان خالی بود نمی‌توانستیم پسر ما را به کربلا ببریم.

خبر سربازی را از کجا شنیدید؟

۳۱خرداد آخرین بار بود که یاسین تماس گرفت. صحبت کردیم. کلاً صحبتش جویا شدن احوال اسرا، خواهرش بود. گفتم مامان چیزی شده؟ انگار به او الهام شده بود دیگر در این دنیا نیست. گفت مامان هرطور شده تو مراقب اسرا باش. اسرا هر کلاسی دوست دارد او را بفرست. هوایش را داشته باش. هر چه دوست دارد برایش بخر. از بچگی دغدغه خواهرش را داشت. می‌گفت برای اسرا جشن تولد بگیر. فکر

بفرستیم ولی قبل از سربازی به مشهد رفته بود. از شهادتش حرفی می‌زد؟

پسرم خیلی کم حرف بود. چیزی نمی‌گفت. فقط عید نوروز امسال که به مرخصی آمده بود، گفت مامان! تا تیرماه نمی‌آیم. گفتم باشد پسر ما هر طور راحتی. خیلی بچه آرامی بود. طوری حرف می‌زد که آدم نمی‌توانست جوابش را بدهد. گفتم پس به من زنگ بزن. گفت باشد زنگ می‌زنم. آخرین روزی که صحبت کرده بودیم ۳۱خرداد بود و دوم تیرماه شهید شد. یاسین بچه توداری بود. از بچگی هر اتفاقی می‌افتاد به هیچ عنوان نمی‌گفت. به یکی از هم خدمتی‌هایش که با هم دوست بودند و بعداً ز شهادتش به منزل ما آمده بود گفته بود من چندروز دیگر را هم از شما جدا می‌شودا دوستش گفته بود یعنی چه؟ گفته بود بعداً متوجه می‌شوید. دوست نداشت ما را ناراحت ببیند. حتی سختی‌های سربازی را به من نمی‌گفت. فقط می‌گفت آنجا حالم خوب است. چند روز اطراف‌شان را دشمن می‌زد. گفتم پسرم اطراف شما را زدند؟ می‌خواست خیال ما جمع باشد می‌گفت نه مامان! پیش ما امن است. در صورتی که بعداً متوجه شدیم پنج شبانه‌روز نخوایده بود. چون پهباد دور تا دورشان را گرفته بود. نمی‌توانستند بخوابند، ولی به من می‌گفت ما می‌خواهیم. همیشه به من می‌گفت دوست ندارم غم تو را ببینم. می‌گفتم پسر! تو و اسرا را دارم غم ندارم. به همسر می‌گویم یاسین آنقدر خوب بود ما هر کاری هم می‌کردیم او در این دنیا ماندنی نبود. قبل از اینکه پسرم به خدمت سربازی برود مردم می‌گفتند چه پسر خوبی داری. می‌گفتم یاسین آنقدر خوبی که مردم از خوبی‌هایت می‌گویند.

آخرین مرخصی‌اش چند وقت قبل از شهادتش بود؟

آخرین بار عید نوروز امسال پسرم را دیدم. هفت صبح روز پنجم فروردین به سمت تهران حرکت کرد و شش بار صورت‌م را بوسید. وقتی از در خانه بیرون رفت پشت سرش را نگاه کرد. گفت مامان کار داری؟ گفتم به پسر برو به سلامت. گفت مامان! نمی‌دانم کی می‌آیم. ساعت یک و نیم ظهر به یادگانش رسیده بود. پیام داد مامان رسیدم دم در یادگان، ناراحت نباش دارم موبایلم را خاموش می‌کنم. روز تولدم ساعت هفت صبح به من زنگ زد تا تولدم را تبریک بگوید ولی تولد پدرش روز دوم تیر بود. همان روزی که یاسین به شهادت رسید. آن روز همسر می‌گفت یاسین تو را بیشتر از من دوست دارد به تو زنگ زد تولدت را تبریک گفت ولی به من زنگ نزد. به همسر گفتم تماس می‌گیرد شاید امروز نیست که نتوانست تماس بگیرد. بعد متوجه شدیم همان روز به شهادت رسیده است. یازدهم شهریور ماه تولد پسرم بود. امسال در آسمان‌ها هم او جشن تولد دارد.

چند روز که بی‌خبر از پسر تان بودید بر شما چه گذشت؟

چند روز بی‌قرار بودم و خواب نداشتم تا روز دوم تیرماه تب و لرز کردم. انگار به دلم برات شده بود اتفاقی افتاده است. دوست نداشتم باور کنم و خواب‌هایی را که دیده بودم به کسی بگویم تا اینکه خبر شهادت یاسینم آمد. قبل از شهادتش سه شب پشت سرم خواب پسرم را دیده بودم. شب اول پسرم گفت می‌خواهم تو را لاغر کنم. شب دوم خواهر بزرگم به من گفت برو مسجد برای پسر ت نماز بخوان! من گفتم پسرم جوان است چه نمازی دارد! با پسرم به خدمت سربازی رفته. همین‌ها در واقعیت هم اتفاق

پیکر شهید یاسین طالبی در مراسم شهادت ۱۹ ساله داشت



دخترم اسرا از دوری برادرش خیلی بی‌قراری می‌کند. دخترم هر شب بی‌قرار برادرش می‌شود. نوازشش می‌کنم و خاطرات یاسین را برایش می‌گویم تا آرام شود. یک ماه قبل از اینکه یاسین به دوره آموزشی سربازی برود دخترم گریه‌هایش را شروع کرده بود. خیلی وابسته به برادرش بود

نحوه شهادتش را چطور بیان کردند؟

فرماندهش گفته بود دو خوابگاه سربازان کنار هم بود و در عرض چهار ثانیه به هر دو خوابگاه اسرائیل حمله هوایی کرد و یک فرمانده همراه سربازان در خوابگاه به شهادت رسیدند.

پیکرش چند روز بعد پیدا شد؟

پیکر یاسین همان روز شهادتش یعنی دوم تیرماه از زیر آوار بیرون آورده شد، اما چهارم تیرماه به ما خبر شهادتش را دادند. در این مدت من خیلی تماس گرفتم و پیام دادم و می‌گفتم پسر چرا زنگ نمی‌زنی؟ موبایلش خاموش بود. خیلی دلهره گرفتم. به ما گفتند چون یگان ویژه هشتم آماده‌باش هستند. چهارم تیرماه از معراج شهدا پیکر شهیدمان را تحویل دادند. پیکر پسرم را همسرم از تهران تحویل گرفت و مستقیم به روستای کاوان آهنگر آورد. پنج‌شنبه در روستا تشییع شد و در جایگاه ابدی‌اش آرام گرفت. پیکرش سالم بود. گویا بر اثر شدت انفجار پر تاب شده بود و ضربه دیده و به شهادت رسیده بود. به من گفتند پیکر پسر ت را نبین. گفتم نه می‌خواهم برای بار آخر او را ببینم. وقتی او را در مزارش می‌گذاشتند از کف پا دست و صورت تا سرش را بوسیدم. خاطره‌ای از او دارم، وقتی به یاد می‌آورم قلبم آتش می‌گیرد. پسرم جوشکار بود. وقتی سر کار می‌رفت دستش سیاه می‌شد همیشه می‌گفتم من دستانت را بشویم. دستانت را نشان می‌داد می‌گفت مامان! این دست یک کارگر است، دست‌کار گر بهتر از این نمی‌شود. وقتی خدمت سربازی رفت گفت مامان! این دستمان را نگاه کن، دست‌های سیاه کارگری تبدیل به این شد. من همان دست کارگری خودم را دوست دارم. الان همه می‌گویند این بچه چقدر کاری بود حیف شد. می‌گویند خوابان زیاد روی زمین نمی‌مانند پسرم حتماً خواب بود که نماند.

روستای کاوان آهنگر چند شهید دارد؟

روستای ما خیلی بزرگ نیست، اما در دفاع مقدس ۱۴ شهید تقدیم کرد. نسبت به جمعیت روستا شهید زیاد دادیم. کاوان آهنگر یک روستای مذهبی است که به روستای خاموش شهرت دارد. شغل مردمش کشاورزی و باغداری است. مردمان آرامی دارن و هر کس به فکر زندگی خودش است و به کسی آزار و اذیت نمی‌سازند.

اسم یاسین را بر چه اساسی برای پسر تان انتخاب کردید؟

من زیاد قرآن می‌خواندم. اسم یاسین و اسرا از قرآن برای بچه‌ها انتخاب کردم. می‌گفتم سوره پس آخر جزء ۲۲قرآن و اول جزء ۱۵سوره اسراست. پسر شش ماه خدمت کرد و یک بار بگفتیم بی‌خانه. خواهرش می‌گفت چرا نمی‌گویی داداش بر گردد؟ گفتیم هر وقت خودش بخواهد می‌آید. به من گفته بود مامان تو هر کاری کنی من نمی‌آیم. برای محرم می‌آیم. ماه محرم هم آمد و تشییع پیکرش اول محرم بود.

وقتی جنگ شد از خانواده استقامت مردم و پایان جنگ در تمام دنیا را خواستیم. از خدا می‌خواهم دیگر خون ناحقی ریخته نشود. خیلی‌ها مثل من داغدار شدند، الهی هیچ کس داغ جوان و اولاد نبیند. خیلی داغ اولاد برای انسان سنگین است. قبل از اینکه یاسین شهید شود به همسر می‌گفتم ما چکار کنیم خون شهدا پامال نشود؟ نمی‌دانستم پسرم شهید می‌شود. من یک مادر مسلمان ایرانی چکار باید کنم خون این همه شهید و جوان پامال نشود؟ آنقدر شهدا بزرگ هستند که انسان نمی‌داند چه بگوید. وقتی در شهر تردد می‌کنم و این وضع جامعه را می‌بینم خیلی ناراحت می‌شوم. قبل از شهادت پسرم هم ناراحت می‌شدم. می‌گفتم این همه شهید دادیم چرا بی‌حجابی در شهر وجود دارد. برای اینکه راه شهدا را ادامه بدهیم باید حجاب را رعایت کنیم. هر کس وظیفه‌ای دارد که باید به درستی انجام دهد.

رسید از محل خدمت پسرم با من تماس گرفتند. گوشی تلفن را برداشتم. صدایم می‌لرزید و به من چیزی نگفتند! شماره‌ای را که تماس گرفته بود به همسرم دادم گفتم یک نفر تماس گرفت ولی چیزی نگفت. فکر می‌کنم خبری از یاسین دارند و به من نمی‌گویند. منتظر بودم همسرم با من تماس بگیرد بگوید چه شده است اما تماس نگرفت. مادر و خواهران اطرافیانم به منزل ما آمدند و می‌گفتند شناسنامه یاسین کجاست؟ گفتم پسرم مدارک شناسایی و حتی لباس‌هایش را برده است. وقتی جمعیت زیاد شد، ناخبر شدم اما هنوز باور ندارم و می‌گویم پسرم جایی است و برمی‌گردد.

نحوه شهادتش را چطور بیان کردند؟

فرماندهش گفته بود دو خوابگاه سربازان کنار هم بود و در عرض چهار ثانیه به هر دو خوابگاه اسرائیل حمله هوایی کرد و یک فرمانده همراه سربازان در خوابگاه به شهادت رسیدند.

پیکرش چند روز بعد پیدا شد؟

پیکر یاسین همان روز شهادتش یعنی دوم تیرماه از زیر آوار بیرون آورده شد، اما چهارم تیرماه به ما خبر شهادتش را دادند. در این مدت من خیلی تماس گرفتم و پیام دادم و می‌گفتم پسر چرا زنگ نمی‌زنی؟ موبایلش خاموش بود. خیلی دلهره گرفتم. به ما گفتند چون یگان ویژه هشتم آماده‌باش هستند. چهارم تیرماه از معراج شهدا پیکر شهیدمان را تحویل دادند. پیکر پسرم را همسرم از تهران تحویل گرفت و مستقیم به روستای کاوان آهنگر آورد. پنج‌شنبه در روستا تشییع شد و در جایگاه ابدی‌اش آرام گرفت. پیکرش سالم بود. گویا بر اثر شدت انفجار پر تاب شده بود و ضربه دیده و به شهادت رسیده بود. به من گفتند پیکر پسر ت را نبین. گفتم نه می‌خواهم برای بار آخر او را ببینم. وقتی او را در مزارش می‌گذاشتند از کف پا دست و صورت تا سرش را بوسیدم. خاطره‌ای از او دارم، وقتی به یاد می‌آورم قلبم آتش می‌گیرد. پسرم جوشکار بود. وقتی سر کار می‌رفت دستش سیاه می‌شد همیشه می‌گفتم من دستانت را بشویم. دستانت را نشان می‌داد می‌گفت مامان! این دست یک کارگر است، دست‌کار گر بهتر از این نمی‌شود. وقتی خدمت سربازی رفت گفت مامان! این دستمان را نگاه کن، دست‌های سیاه کارگری تبدیل به این شد. من همان دست کارگری خودم را دوست دارم. الان همه می‌گویند این بچه چقدر کاری بود حیف شد. می‌گویند خوابان زیاد روی زمین نمی‌مانند پسرم حتماً خواب بود که نماند.

روستای کاوان آهنگر چند شهید دارد؟

روستای ما خیلی بزرگ نیست، اما در دفاع مقدس ۱۴ شهید تقدیم کرد. نسبت به جمعیت روستا شهید زیاد دادیم. کاوان آهنگر یک روستای مذهبی است که به روستای خاموش شهرت دارد. شغل مردمش کشاورزی و باغداری است. مردمان آرامی دارن و هر کس به فکر زندگی خودش است و به کسی آزار و اذیت نمی‌سازند.

اسم یاسین را بر چه اساسی برای پسر تان انتخاب کردید؟

من زیاد قرآن می‌خواندم. اسم یاسین و اسرا از قرآن برای بچه‌ها انتخاب کردم. می‌گفتم سوره پس آخر جزء ۲۲قرآن و اول جزء ۱۵سوره اسراست. پسر شش ماه خدمت کرد و یک بار بگفتیم بی‌خانه. خواهرش می‌گفت چرا نمی‌گویی داداش بر گردد؟ گفتیم هر وقت خودش بخواهد می‌آید. به من گفته بود مامان تو هر کاری کنی من نمی‌آیم. برای محرم می‌آیم. ماه محرم هم آمد و تشییع پیکرش اول محرم بود.

وقتی جنگ شد از خانواده استقامت مردم و پایان جنگ در تمام دنیا را خواستیم. از خدا می‌خواهم دیگر خون ناحقی ریخته نشود. خیلی‌ها مثل من داغدار شدند، الهی هیچ کس داغ جوان و اولاد نبیند. خیلی داغ اولاد برای انسان سنگین است. قبل از اینکه یاسین شهید شود به همسر می‌گفتم ما چکار کنیم خون شهدا پامال نشود؟ نمی‌دانستم پسرم شهید می‌شود. من یک مادر مسلمان ایرانی چکار باید کنم خون این همه شهید و جوان پامال نشود؟ آنقدر شهدا بزرگ هستند که انسان نمی‌داند چه بگوید. وقتی در شهر تردد می‌کنم و این وضع جامعه را می‌بینم خیلی ناراحت می‌شوم. قبل از شهادت پسرم هم ناراحت می‌شدم. می‌گفتم این همه شهید دادیم چرا بی‌حجابی در شهر وجود دارد. برای اینکه راه شهدا را ادامه بدهیم باید حجاب را رعایت کنیم. هر کس وظیفه‌ای دارد که باید به درستی انجام دهد.

	۵	۴	۱		
	۷		۵		۹
	۶			۳	۸
			۴		
			۷	۳	
۳			۲	۶	
		۶	۸		۲
		۴	۱		
	۲			۵	۹

۶	۷	۵	۸	۳	۱	۷	۱۵
۸	۷	۱	۳	۵	۴	۶	۱۱
۸	۳	۷	۶	۵	۱	۸	۱۲
۷	۵	۱	۶	۳	۸	۴	۱۳
۳	۷	۱	۵	۸	۲	۶	۱۴
۵	۸	۳	۶	۱	۷	۴	۱۵
۱	۷	۵	۳	۸	۲	۶	۱۱
۸	۷	۱	۳	۵	۴	۶	۱۲
۸	۳	۷	۶	۵	۱	۸	۱۳
۷	۵	۱	۶	۳	۸	۴	۱۴
۵	۸	۳	۶	۱	۷	۴	۱۵

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۱۱

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به‌کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۴۱۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۲	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۷	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۸	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۰	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۴	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲

از راست به چپ

■ ۱- رمان سنت اگزوپری، نویسنده و خلبان فرانسوی که در جنگ جهانی دوم مفقود شد- کف دست
■ ۲- پیامبری که مبدع لباس است- تخته چوب ضخیم- آماس
■ ۳- نهی شاعرانه از آمدن -لقب امام علی النقی(ع)-
■ ۴- رود بزرگ
■ ۵- همیشگی -بازار کساد- فیلم هیجکاک
■ ۵- هیئت اداره کننده یک بنگاه یا اداره-
■ ۶- ضربه شروع در والیبال
■ ۶- نوعی ماشین چاپ- بسیار-
■ ۷- کله پز- شاه و سلطان-
■ ۸- خون
■ ۸- پسوند آلودگی- ورزش بومی کره جنوبی- ماهی بیسر
■ ۹- سنگین- تروپیدهنده-
■ ۱۰- کجاست؟- ملی پوش کشتی آزاد ایران- اکسید آهن
■ ۱۱- حیوان استرالیایی-
■ ۱۲- همراه یکبکه- شهر دادگاه بین المللی-
■ ۱۳- دوره که
■ ۱۴- پرده سینما- گندمگون- گوسفند جنگی-
■ ۱۴- خوراک طیور- جد مادری سلیمان
■ ۱۵- نوی- تن دار کردن کلمات
■ ۱۵- تازه آذری- ستاره کشتی آزاد ایران در مسابقات جهانی زاگرب

از بالا به پایین

■ ۱- از تابلوهای نقاشی داوینچی- نوعی رنگ ماشین
■ ۲- دبیر- میزان- شبیه و مانند
■ ۳- زرها- کلمه تأیید خارجی- شاعر از بودن و سرودن
■ ۴- ویتامین نور خورشید- یگانه -راننده کشتی
■ ۵- نویسنده کتاب گرگ بیابان- فرمان توقف- از شخصیت‌های شاهنامه
■ ۶- زبان شبه قاره -آراستگی صفات- شیخ الانبیا
■ ۷- اجبار کردن- راه رفتن در تاریکی- فرار حیوان
■ ۸- ظرف حلبی بزرگ- نتیجه راضی کننده برای تبع صیفت- قاره تمدن
■ ۹- رودی در چین- اجرت ومزد- حبیب خداست
■ ۱۰- جسد حیوان مرده- آژدر ماهی- صدای خنده
■ ۱۱- ماوراءالنهر- همدانستان عفر-
■ کوچک ترین جزء هر عنصر
■ ۱۲- آشکار- کنیز- جدید
■ ۱۳- اثری از پیر کرنی- سفید انگلیسی- نوعی موشک
■ ۱۴- مقابل درون- نوعی لباس بچه- زر سرخ و طلا
■ ۱۵- شاهکار داتنه شاعر ایتالیایی- پایتخت ازبکستان